

## مروری بر مبارزات کارگران نفت در سال ۱۳۵۷

علی پیچگاه

کارگران و کارکنان صنعت نفت نقش برجسته‌ای در تحولات انقلاب ۵۷ و پیروزی آن داشتند و با اعتصابات خود، کمر حکومت شاه را شکستند. پس از انقلاب، که برای مدتی فضای پلیسی بر محیط کار حاکم نبود، تشکل‌های مختلف کارگری از جمله شوراهای کارگری شکل گرفتند و شروع به فعالیت کردند. شوراهای کارگری، فعالیت‌های مختلفی را پیش روی خود قرار داده بودند و بر امور مختلف محل‌های کار خود نظارت داشتند و بر استخدام و ترفیع کارکنان و اضافه حقوق تا تولید و بهره‌برداری و غیره، نظارت می‌کردند.

شورای کارگری (کارکنان) در صنعت نفت نیز، بر متن مبارزه‌ی کارکنان آن در طی دوره‌ی مورد بحث، شکل گرفت. شوراهای، در عمر کوتاه‌شان دستاوردهای بزرگی برای کارگران نفت کسب کردند. برای مثال، پنج‌شنبه‌ها در صنعت نفت تعطیل شد؛ کارکنان چهل ساعت در هفته کار می‌کردند؛ پیمان‌های دسته‌جمعی که قبل از انقلاب هر دو سال یک بار منعقد می‌شد، بعد از انقلاب با تلاش شورا هر سال صورت می‌گرفت؛ و حتا با تلاش شورا، به حقوق کارگران اضافه شد؛ فوق‌العاده‌ی مسکن، ایاب و ذهاب و غیره نیز مقرر گشت.

اما همه‌ی این دستاوردهای دوره‌ی انقلاب، با آغاز جنگ به ویژه در سال ۶۱ و پس از انحلال شوراهای، توسط غرضی، وزیر وقت نفت، به بهانه‌ی جنگ پس گرفته شد. البته این وضعیت تنها به شوراهای کارکنان صنعت نفت محدود نبود و حکومت اسلامی، کلیه‌ی دستاوردهای انقلاب ۵۷ را به طور کلی از بین برد و با استفاده از فضای جنگی، با تهدید و سرکوب و اعدام، انقلاب را به شکست کشاند و اختناق خونین را به کارگران و کل جامعه تحمیل کرد.

آن چه که در زیر می‌خوانید، نگاهی به وضعیت آن دوره و هم‌چنین بازگویی تجربه‌ی شخصی خودم به عنوان یکی از نمایندگان شورای کارکنان صنعت نفت است؛ باشد که نقاط ضعف و قوت مبارزات بخشی از طبقه‌ی کارگر، در صنعت نفت، از خلال این بازگویی به ویژه برای نسل جوان جنبش کارگری بیش‌تر روشن گردد و تجربه‌ای برای مبارزات پیش روی آنان شود.



مثل مخازن آزمایش‌گاه و قسمت دیگری، که نفت را تصفیه می‌کرد. قسمت دیگر «پس آب» بود، که آب آلوده و کثیف را به آب صنعتی تبدیل می‌کرد و قابل استفاده بود تا در مصرف آب تهران صرفه‌جویی شود. بخش تعمیرات هم داشتیم، که تعمیرات پالایش‌گاه را به عهده داشت. افرادی که در تعمیرات کار می‌کردند را «کارگر» می‌نامیدند. اما کسانی که در قسمت تولید کار می‌کردند، «پروسس» یا کارمند می‌خواندند. کارمندان، کارشان مستقیم در تولید نفت و گاز و بنزین و غیره بود. کار آنها گلا تولید فرآورده‌های نفتی بود و کارشان حتا از کار کارگران تعمیرات هم مشکل‌تر بود؛ ولی نام آن‌ها را «کارمند» گذاشته بودند؛ چون کارمندان طبق قانون کار از حق تشکل محروم

رسمی استخدام شوند؛ در این راه موفق هم شدیم و همه‌ی کارگران پیمانی استخدام رسمی شدند.

در تهران، دو پالایش‌گاه در کنار هم قرار داشت و به پالایش‌گاه‌های جنوبی و شمالی معروف بود، البته به آن‌ها پالایش‌گاه‌های ۱ و ۲ هم می‌گفتند. هر دو پالایش‌گاه از قسمت‌های مختلفی تشکیل شده بودند. مثلاً یک قسمت «آب و بخار» بود، که برق هم تولید می‌کرد؛ یک قسمت «روغن‌سازی» بود، که روغن ماشین تولید می‌کرد؛ یک قسمت «انبار» بود، که لباس کار یا وسایل کار را پخش می‌کرد؛ یک قسمت «قیرسازی» بود، که قیر تولید می‌کرد؛ یک قسمت هم مربوط به تولید «گاز» بود؛ قسمت‌های دیگر هم بود،

هنگامی که من در سال ۱۳۵۵ در پالایش‌گاه تهران شروع به کار کردم، ظاهراً محیط کار آرام بود. اما بعد از یکی دو ماه، احساس کردم که اکثر مزدبگیران پالایش‌گاه - چه کارگر و چه کارمند- ناراضی هستند و از وضعیت خود می‌نالند؛ تو گویی که این آرامش قبل از طوفان بود. علاوه بر این که نزدیک به دو هزار نفر کارگر و کارمند رسمی در پالایش‌گاه تهران کار می‌کردند، چند صد نفر کارگر پیمانی هم در این پالایش‌گاه مشغول کار بودند. این کارگران پیمانی، در استخدام یک شرکت خصوصی، به نام «فلور» بودند. وقتی که ما در پالایش‌گاه تهران شورا تشکیل دادیم، از اولین اقدامات ما این بود، که تلاش کردیم کارگران پیمانی به صورت



بودند. این کارکنان، در شروع کار، نخست باید چندین ماه اول کارآموزی می‌کردند و سپس وارد کار می‌شدند.

گفتم که وقتی من در پالایش‌گاه استخدام شدم، شاهد بودم که کارکنان قدیمی - چه کارگر چه کارمند - درباره‌ی کمی حقوق و یا زیادی ساعت کار و خیلی از مطالبات دیگر خود بحث و مشورت می‌کردند. اکثراً هم بر این عقیده بودند، که کار در پالایش‌گاه خوب نیست و می‌خواستند کار خود را تغییر دهند. البته تا آن جایی که من به یاد دارم، هیچ کدام از کارکنان این کار را نکردند؛ یعنی کارشان را تغییر ندادند. اما بحث‌ها و انتقادات نشان می‌داد، که آن‌ها از شرایط کار و حقوق خود ناراضی هستند. حقیقتاً هم ناراضی بودند. در همان دوره، یکی از کارکنان پالایش‌گاه به نام آقای ممقانی، که در کمیته‌ی اعتصاب هم فعال بود، نکته‌ی جالبی گفته بود: «هر جا بریم کار کنیم، همین آتش هست و همین کاسه. تازه شرکت نفت بهتر از جاهای دیگر هست، وای به حال کارکنان دیگر جاها.»

من بارها با خودم فکر می‌کردم، که وقتی این همه نارضایتی، این همه گلایه وجود دارد، پس چرا همه ساکت نشسته‌اند؟ و هیچ حرکتی نمی‌کنند؟ خلاصه این که همه ناراضی بودند، ولی از کسی نمی‌شنیدم که برای حل مشکلات چه باید کرد؟! شاید این همه تحمل و سکوت، به خاطر استبداد شاهنشاهی و ترس از «ساواک» بود. اگر چه سال‌ها قبل در پالایش‌گاه مبارزاتی هم صورت گرفته بود، ولی چون پیگیری و تداوم و هم‌آهنگی بین بخش‌های مختلف کارگران و کارکنان وجود نداشت و در هر قسمتی جداگانه اعتراضی شکل می‌گرفت، این اعتراضات بلافاصله سرکوب می‌شد. به علاوه، در این مبارزات، تعداد زیادی از فعالین کارگری دستگیر و زندانی می‌شدند، به خصوص در سال ۱۳۵۳، این دستگیری‌ها بسیار گسترده بود.

این وضعیت ادامه داشت، تا وقتی که مبارزات مردم علیه رژیم پهلوی در سال ۱۳۵۷ به اوج خود رسید. به خصوص واقعه‌ی خونین میدان ژاله (میدان شهدا)، تاثیر زیادی در مبارزات کارگران و کارکنان صنعت نفت گذاشت.

همان طور که قبلاً اشاره کرده بودم، پالایش‌گاه تهران از چندین قسمت مجزا تشکیل شده، ولی ایاب و ذهاب کارگران و کارکنان - که به وسیله‌ی اتوبوس انجام می‌شد - چه برای کارگر و چه برای کارمند مکان خوبی بود برای تبادل نظر و گفت‌وگو و یار و

هم‌فکر پیدا کردن؛ چون یک ساعت موقع رفت و یک ساعت موقع برگشت، فرصت خوبی ایجاد می‌کرد که کارگران و کارکنان قسمت‌های مختلف در اتوبوس با هم دیگر آشنا شوند و در مورد مشکلات خود تبادل نظر و چاره‌جویی کنند. در همین ایام، روزی من با آقای برهانی و حاج درویش صحبت کردم و گفتم، که کارگران تعمیرات به طور جدی دارند مبارزه می‌کنند، لازم است که سایر قسمت‌ها هم وارد میدان مبارزه شوند. البته من می‌دانستم، که آن‌ها هم دارند در قسمت‌های خود فعالیت می‌کنند. حاج درویش گفت، که با چند نفر در قسمت‌های مختلف تماس برقرار کرده و قرار شده، که کاری انجام دهیم. به این طریق، تلاش کردیم از هر قسمت پالایش‌گاه چند نفر فعال و مبارز پیدا کنیم و متحد شویم و به یک مبارزه‌ی وسیع و پیگیر را شروع کنیم. پس از آن، با آقای عباس دانشور و سرخابی و همین‌طور با آقای سیدیان و ممقانی آشنا شدیم. همه‌ی این کارگران در قسمت‌های کاری خود فعال بودند. بعد هم با امینیان و محمد هاشم، که در قسمت تعمیرات فعالیت داشتند، تماس برقرار کردیم. نتیجه‌ی این تلاش‌ها و تماس‌ها این شد، که یک جلسه‌ی مخفی برگزار کردیم و تصمیم گرفتیم کارگران تعمیرات موقع ناهار تظاهرات کنند و وارد رستوران کارمندان شوند. باید توضیح بدهم، که تا آن موقع، رستوران غذاخوری کارگران و کارمندان هم جدا بود (البته بعد از تشکیل کمیته‌ی اعتصاب و هم‌چنین تشکیل شورا، این تبعیض از بین رفت و کارگران و کارمندان در یک رستوران غذا می‌خوردند). در هر حال، تصمیم جلسه‌ی مخفی انجام شد و این تظاهرات برگزار گشت. یعنی کارگران تعمیرات هنگام ناهار وارد رستوران کارمندان شدند و از طرف تعدادی از کارمندان، که از قبل آماده بودند، مورد استقبال قرار گرفتند. در طی این حرکت، یک اتحاد و پیوندی بین همه‌ی ما شکل گرفت؛ به طوری که دوازده نفر از فعالین کارگر و کارمند در همان جا در یک گوشه‌ای از رستوران جلسه‌ی ترتیب دادند و به بحث و مشورت در مورد چگونگی ادامه‌ی این مبارزه پرداختند. در جلسه، تصمیم گرفتیم که فردا دوباره موقع ناهار جلوی رستوران پالایش‌گاه تجمع و راه‌پیمایی کنیم. با دیگران هم تماس گرفتیم. خلاصه، این حرکت هم صورت گرفت و ما در محوطه‌ی پالایشگاه راه‌پیمایی کردیم و علیه رژیم

پهلوی شعار می‌دادیم؛ به هر قسمت از دفتر کار که می‌رسیدیم، می‌رفتیم هر چه عکس شاه بود را پایین می‌کشیدیم، می‌شکستیم و هورا می‌کشیدیم. هدف ما از این کار، این بود که اگر ترس و واهمه‌ای در بین کارگران و کارکنان هست، از بین برود.

همان طور که قبلاً اشاره کردم، ما دوازده نفر نماینده از قسمت‌های مختلف کار بودیم که جلسه می‌گذاشتیم و اسم خود و این جلسات را گذاشته بودیم: «کمیته‌ی اعتصاب». از این دوازده نفر، بعد از انقلاب، چهار نفر هیچ گونه فعالیتی نمی‌کردند، شاید هم پیش‌بینی می‌کردند که گرفتاری‌های سختی در پیش است. در هر حال، پس از مدتی، ما چهار نفر از «کمیته‌ی اعتصاب» و تعدادی از فعالین جدیدی که بعد از انقلاب وارد میدان کارزار شده بودند، «شورای کارکنان صنعت نفت» را به وجود آوردیم.

به ادامه‌ی شرح حال مبارزات پالایش‌گاه برگردیم. «کمیته‌ی اعتصاب» تصمیم گرفت، که به راه‌پیمایی و تظاهرات ادامه دهد. به یاد دارم، که روزی در بهشت زهرا در حال تظاهرات بودیم، یک هلیکوپتر بالای سر ما چرخ می‌زد. به ما خبر دادند، که خود شاه (محمد رضا) و تیمسار از هاری - که آن موقع نخست وزیر بود - در آن هلیکوپتر هستند. ما هم بدون درنگ، شعار «مرگ بر شاه» را سر دادیم، تا آن موقع ما شعار «مرگ» نمی‌دادیم. خلاصه کنیم: چند روزی تظاهرات کردیم، تا این که تصمیم گرفتیم مردم تهران - و حتا مردم ایران - را متوجه کنیم، که کارکنان پالایش‌گاه هم در حال مبارزه هستند؛ چون پالایش‌گاه دور از شهر قرار داشت و در آن دوره هم مانند الان اینترنت و ابزاری که بلافاصله اخبار حرکات اعتراضی و محل تجمعات را به اطلاع همگان برساند، وجود نداشت؛ این گونه اخبار و اطلاعات از رادیو یا روزنامه هم، که در اختیار دولت قرار داشتند، گفته و نوشته نمی‌شد. بنابراین، تصمیم گرفتیم جلوی اداره‌ی مرکزی، که دفتر کار وزیر نفت در آن جا بود، برویم و تجمع کنیم. با چند اتوبوس رفتیم به اداره‌ی مرکزی. اما به محض این که به آن جا رسیدیم، دیدیم که تعداد زیادی نیروی نظامی در آن جا تجمع کرده‌اند. آن‌ها جلوی ما را گرفتند، تا ما وارد ساختمان وزارت نفت نشویم. در کشمکش بین ما و نیروی نظامی، سرانجام آن‌ها به طرف ما تیراندازی کردند و یکی از کارکنان پالایش‌گاه تیر خورد و سپس فلج شد. ما



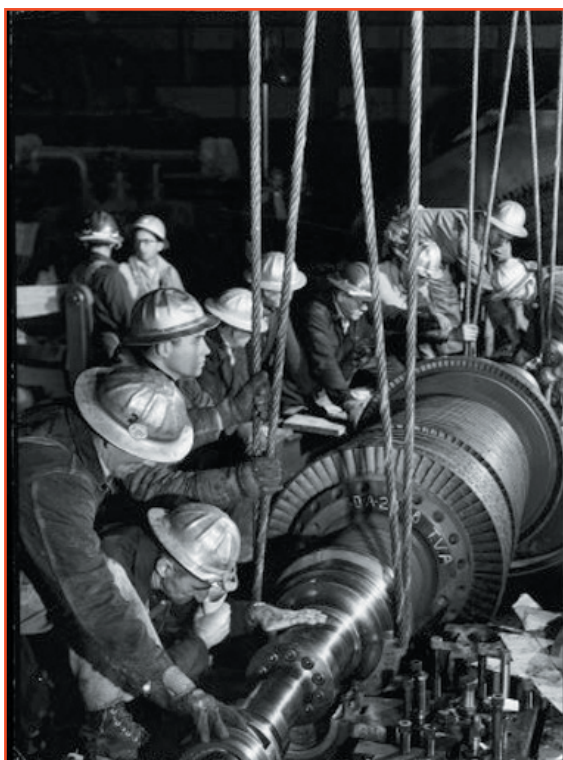
مجبور به عقب نشینی شدیم. اما فردای آن روز، دوباره به اداره‌ی مرکزی رفتیم. این بار تعداد کمی سرباز در آن جا بودند. ابتدا می‌خواستند مانع از تجمع و اعتراض ما شوند، اما بعد از کمی کشمکش، نمی‌دانم چطور شد که کوتاه آمدند؛ شاید کسی به آن‌ها دستور داده بود، که کوتاه بیایند. در ضمن این را هم بگویم، با اتفاقی که روز قبل برای ما افتاده بود، کارکنان پالایش‌گاه چنان خشمگین بودند که آماده‌ی هر کاری بودند: از شکستن شیشه و یا حتی به آتش کشیدن ساختمان اداره‌ی مرکزی.

پس از عقب کشیدن نیروی نظامی، ما بدون درگیری وارد ساختمان اداره مرکزی شدیم. کارکنان آن جا از ما استقبال کردند و بعد از یک ساعت اکثر آن‌ها به صف اعتراضی ما پیوستند. جالب بود، که اکثر مبارزین و فعالین آن جا را بانوان تشکیل می‌دادند. ما در همان محل یک جلسه گذاشتیم و قطع‌نامه‌ای در دفاع از زندانیان سیاسی، مبارزات دانش‌جوی و مبارزات مردم نوشتیم. البته این قطع‌نامه چند بند دیگر هم داشت. قطع‌نامه مورد موافقت همه قرار گرفت و فوراً تصویب شد. پس از آن، قطع‌نامه را من قرائت کردم. چند نفر از کارگران معترض هم دور من حلقه زده بودند، تا برای من مشکلی پیش نیاید و بتوانم قطع‌نامه را تا به آخر بخوانم. اتفاقاً این پیش‌بینی درست از آب در آمد. چون در حین خواندن قطع‌نامه متوجه شدم، در اطراف من تعدادی هم‌دیگر را زنجیر وار نگه می‌دارند. بعد روشن شد، که سه نفر پلیس مخفی، که یکی هم با لباس نظامی بود، تصمیم داشتند همان

جا مرا دستگیر کنند. یا این که با پاره کردن قطع‌نامه، مانع خواندن آن شوند. در هر حال، من توجهی به این مساله نکردم و به خواندن قطع‌نامه ادامه دادم. و حتا صدای خود را بلندتر هم کرده بودم. در همان حال، تعدادی از معترضین هم به طور مداوم این ماموران پلیس را به طرف دیگر هل می‌دادند و مانع از نزدیک شدن آن‌ها به من می‌شدند. برای دوره‌ای، هر روز کار ما این بود که از پالایش‌گاه به اداره‌ی مرکزی و یا جاهای دیگر می‌رفتیم و راه‌پیمایی می‌کردیم. یک روز هم از اداره‌ی مرکزی به طرف دانش‌گاه تهران راه‌پیمایی کردیم و از دانش‌جویان در

دانشگاه تهران حمایت کردیم. این جا هم من قطع‌نامه‌ی کارکنان نفت را در حمایت از دانش‌جویان خواندم.

در همین ایام، تعدادی از نمایندگان ما مامور شدند، که با قسمت‌های دیگر صنعت نفت حتا در سایر شهرها نیز تماس برقرار کنند؛ قسمت‌هایی مثل پخش، گاز، خطوط لوله و هم‌چنین پالایش‌گاه‌های آبادان، اصفهان، تبریز و شیراز. هدف از این تماس‌ها، این بود که کارکنان صنعت نفت برای یک اعتصاب سرتاسری آماده شوند. دور جدیدی از فعالیت‌ها شروع شد، حتا با لاوان و گوره - که آخرین محلی بود که نفت از آن به خارج صادر می‌شد - تماس برقرار کردیم و به آن‌ها



پیشنهاد دادیم، که جلوی صدور نفت به خارج را بگیرند و شیر نفت را برای صادرات ببندند. آن‌ها هم این پیشنهاد را پذیرفتند. توضیح بدهم، که این قسمت از فعالیت و تماس گرفتن با لاوان و گوره، از طریق نماینده‌های پالایش‌گاه آبادان انجام شده بود.

تاریخی که ما سرانجام دست به تحصن زدیم، به طور دقیق در خاطر من نیست. فقط یاد می‌آید، که پاییز بود. در سال ۱۳۵۷، ما نمایندگان کارکنان پالایش‌گاه، یک جلسه مخفی ترتیب دادیم. در همان جلسه تصمیم گرفتیم، که ابتدا ۴۸ ساعت تحصن کنیم. اما بعد از آن، اگر اوضاع مناسب بود، دست

به اعتصاب بزینم. در هر حال، ما تحصن راه آغاز کردیم و ۴۸ ساعت در رستوران پالایش‌گاه تهران نشستیم و به خانه نرفتیم. در طی این ۴۸ ساعت، در همان رستوران غذا می‌خوردیم و همان جا می‌خواندیم. بعضی از ماها سخن‌رانی می‌کردیم و شعرها و سرودهای انقلابی و سیاسی می‌خواندیم. برای مثال، من هم شعر «پریا»ی شاملو را خواندم. البته در ابتدا برای کارکنان متحصن توضیح دادم، که این شعر را برای این می‌خوانم، که به قول شاعر، در سال ۱۳۳۲، اکثر مردم فریب خوردند و در مقابل کودتای شاه ایستادگی نکردند. امیدوارم ما دیگر بار گول و فریب سرمایه‌داران را نخوریم و شکست نخوریم (هر چند، که متأسفانه باز هم شکست خوردیم). در هر حال، شعر «پریا» را خواندم و اکثر متحصنین هم از آن خوش‌شان آمد. در تحصن ما، کارکنان زندانی شده که آزاد شده بودند، سخن‌رانی می‌کردند. یکی از کارکنان آزاد شده در سخن‌رانی خود گفت: «من فقط کتاب «مادر» ماکسیم گورکی را خوانده بودم و برای آن سه سال زندانی شدم.»

در همین ایام بود، که ما با آقای بازرگان - که در «شورای انقلاب» حضور داشت - تماس گرفتیم. به هنگام تحصن ما، یک روز آقایان بازرگان و صباغیان و حسینی به پالایش‌گاه آمده بودند و بازرگان یک سخن‌رانی کرد، که سخن‌رانی خوبی هم نبود. و خیلی از کارکنان پالایش‌گاه از صحبت‌های ایشان ناراحت شده بودند؛ چون ایشان از سرمایه‌داران دفاع می‌کرد. البته ما چند بار با این آقایان جلسه گذاشته بودیم و با آن‌ها

در تماس بودیم. در یکی از این جلسات، آقای بازرگان مطرح کرده بود که مصرف داخلی را قطع نکنید؛ چون زمستان است و مردم گرفتار می‌شوند. بحث و گفت‌وگو در این موارد بسیار زیاد بود.

روز دوم تحصن، سربازان و نظامیانی که به وسیله‌ی تیمسار نوروزی فرمان‌دهی می‌شدند، دور رستوران پالایش‌گاه را محاصره کردند. تیمسار نوروزی وارد رستوران شد، تا با متحصنین مذاکره کند. ولی ما قبول نکردیم، فقط سکوت کردیم. هر چه می‌گفت، ما جواب نمی‌دادیم، تا این که تیمسار نوروزی مجبور شد بعد از مدتی سربازان را جمع کرده



و برود. قرار ما بر این بود، که اگر تیمسار نوروزی یا هر کس دیگری از آن‌ها حرفی زد و یا سؤالی کرد، هیچ کس جواب ندهد. این تصمیم ما، یعنی «کمیته‌ی اعتصاب» را همه قبول کرده بودند. در هر حال، پس از دو شبانه روز تحصن، کمیته‌ی اعتصاب تصمیم گرفت که به مدت بیست روز اعتصاب کنیم، اگر نتیجه گرفتیم چه بهتر و اگر نه، دوباره بعد از دو روز تحصن، اعتصاب را ادامه دهیم. منتهی قرار شد، ابتدا شایعه کنیم که ما با خمینی که آن هنگام در پاریس (فرانسه) زندگی می‌کرد، تلفنی تماس گرفته‌ایم و ایشان هم به ما گفته، که اعتصاب کنید! متأسفانه این شایعه را پخش کردیم، در صورتی که دروغ بود. ما اصلاً با خمینی تماسی نگرفته بودیم و این جا جدا اشتباه بزرگی را مرتکب شده بودیم. در واقعیت امر، هیچ احتیاجی نبود که ما از نام خمینی استفاده کنیم و یا به گفته‌ی او اعتصاب کنیم. چون زمینه‌ی اعتصاب در بین کارکنان پالایش‌گاه کاملاً وجود داشت. ما با این کار، نه فقط به سهم خود، خمینی را بزرگ کردیم و در موقعیت «رهبر» نشانیدیم، بلکه بر خلاف نظر و عمل واقعی خود به قدرت متحد کارگران هم توجه کافی نشان ندادیم. این تصمیم، اشتباه سیاسی بزرگی از جانب ما بود. و بعدها، متأسفانه، دیدیم که چگونه خطر ایشان، گریبان‌گیر کل جامعه شد.

در هر حال، قبل از این که اعتصاب اعلام شود، از سوی «کمیته‌ی اعتصاب» تصمیم گرفته شد که ابتدا من قطعه شعری که مربوط به میدان ژاله بود را در جمع کارکنان پالایش‌گاه بخوانم و بعد از من، آقای حاج درویش هم اعتصاب بیست روزه را اعلام کند. چنین هم شد، اما من اول این قطعه شعر را خواندم: «ای رفیق، مرا ببخش که حنجره‌ام خونی‌ست، زیرا خروس‌های قبیله‌ی مغلوبم را سر بریدن، و اینک، من در خروس‌خوان خون تبارم، می‌خوانم...». و بعد، شعر «ژاله چه شد؟ ژاله خون شد. خون جنون جنون شد...» را خواندم، که طولانی هم بود. و بعد از من، آقای حاج درویش هم اعتصاب بیست روزه را اعلام کرد.

«کمیته‌ی اعتصاب» معتقد بود، که کشت و کشتار میدان ژاله (الان به میدان شهدا معروف است)، تاثیر زیادی بر روحیه‌ی کارکنان پالایش‌گاه تهران گذاشته است (هم‌چون کشتار سینما رکس در آبادان، که تاثیر زیادی بر روحیه‌ی کارگران و کارکنان پالایش‌گاه آبادان گذاشته بود). همان طور که

همه می‌دانند، در ماه شهریور ۱۳۵۷، تظاهرات مردم تهران در میدان ژاله با تیراندازی ارتش مواجه می‌شود، که در اثر آن تعداد زیادی از مردم کشته و مجروح می‌شوند. در این رابطه شعر «ژاله چه شد؟» سروده شد و به سرعت بر سر زبان‌ها افتاد.

در هر صورت، اعتصاب ما، بعد از بیست روز، با موفقیت تمام شد و ظاهراً انقلاب هم به پیروزی رسید. در طول این اعتصاب، بر اثر رشد و گسترش مبارزات توده‌ی مردم و کارگران علیه رژیم پهلوی، شاه مجبور به ترک ایران شد؛ اما ما هم چنان به اعتصاب خود ادامه می‌دادیم. آقای بختیار - که آن هنگام نخست وزیر بود- ما را تهدید کرد، که به اعتصاب خاتمه بدهیم. ایشان نخست گفته بود، که اگر به اعتصاب پایان داده شود، تمام خواسته‌های کارکنان نفت را برآورده می‌کند. ولی نه تهدید و نه وعده‌های وی، تاثیری در ادامه‌ی مبارزه‌ی ما نداشت. در نتیجه، ایشان حتا ما را تهدید به اخراج کرد، که ما به این تهدید نیز اهمیتی ندادیم.

تقریباً تمام کارگران و کارکنان نفت معتقد بودند، که باید در این مبارزه پیروز شویم، وگرنه مکافات خواهیم کشید. البته این را هم بگویم، که سنتا کارکنان پالایش‌گاه تا مطمئن نشوند مبارزه‌شان پیروز می‌شود، به طور جدی دست به اعتراض نمی‌زنند؛ نمی‌دانم چرا، شاید ترس از بیکاری باشد؛ که البته بسیار هم مهم است، چون همه‌ی کارکنان پالایش‌گاه وام می‌گیرند و بنابراین، اگر در مبارزه موفق نشوند، علاوه بر این که بیکار می‌شوند، خانه و کاشانه‌ی خود را هم از دست می‌دهند. به ویژه که در ایران، صندوق بیکاری یا بیمه‌ی بیکاری برای همه‌ی کارگران هم وجود نداشته و ندارد. البته برای متلاشی کردن صفوف متحد کارگران در یک مبارزه، معمولاً دولت و کارفرما همیشه دو نوع روش را به کار می‌گیرند: نخست سعی می‌کنند از طریق تهدید و ایجاد رعب و وحشت، آن‌ها را مرعوب سازند و از مبارزه باز دارند؛ و اگر این حربه کارساز نبود، راه دوم، که دادن وعده و وعیدهای عموماً توخالی است را پیش می‌گیرند. قبل از اعتصاب ما نیز دقیقاً همین اتفاق افتاد. ابتدا با تهدید و حتا با تیراندازی به طرف ما، تلاش کردند صفوف متحد ما را درهم بشکنند. بعد هم به اندازه‌ی حقوق‌مان، پاداش دادند. اما نتوانستند مبارزه و اعتصاب ما را درهم بشکنند.

در همین ایام، عده‌ای از کارکنان مبارز هم

بودند که بر علیه نظام حاکم، به طور مخفی فعالیت می‌کردند. برای مثال، در یکی از روزی‌هایی که ما در حال راه‌پیمایی بودیم، یکی از این مبارزین یاداشتی برای من فرستاد، که در آن نوشته بود: اگر مبارزه‌ی مسلحانه را قبول دارید، ما اسلحه داریم. من هم به سراغش رفتم و گفتم: اگر قرار دفاع از خودمان باشد، آره قبول دارم. اگر نظامیان بار دیگر به طور مستقیم با ما درگیر شوند و به سوی ما تیراندازی کنند، من موافق هستم که ما هم به سوی آن‌ها تیراندازی کنیم، تا شکست نخوریم.

معمولاً مبارزینی که به صورت مخفیانه مبارزه می‌کردند، اکثراً چپ بودند و خیلی هم فعال بودند. در صورتی که ما در «کمیته‌ی اعتصاب»، هم به شکل علنی و هم مخفی فعالیت می‌کردیم. البته بعد از انقلاب، در ایام تشکیل «شورای کارکنان نفت»، با همه‌ی این مبارزین دوست و رفیق شده بودیم. حقیقت این بود، که تا آن موقع و تا حتا تا مدتی بعد از انقلاب، تا آن جایی که من اطلاع دارم، کسی از بین ما وابسته به حزب یا سازمانی نبود. اما ما مبارزینی داشتیم، که کارگر بودند، چپ بودند، و مخفی هم فعالیت می‌کردند. آن‌ها، از گوشه و کنار، تاثیرات خود را بر روی «کمیته‌ی اعتصاب» و «شورای کارکنان نفت» می‌گذاشتند. به خاطر دارم، که هر وقت می‌خواستیم در میان جمعیت کارکنان پالایش‌گاه صحبتی کنم یا مطلبی بخوانم، کسانی بودند که خیلی سریع یاداشتی به من می‌رساندند و خیلی سریع هم غیب می‌شدند؛ به سرعتی که من حتا چهره‌ی آن‌ها را نمی‌دیدم. فقط یادداشت‌های آن‌ها را می‌دیدم، که در دست من بود. در این یادداشت‌ها، خیلی کوتاه، پیشنهادهایی داده می‌شد. به قول معروف، «خط» داد می‌شد. این‌ها، معمولاً، مبارزین چپ بودند؛ عجیب بود، که من هم خیلی راحت به این پیشنهادها توجه می‌کردم و خواست آن‌ها را انجام می‌دادم. خود من هم چپ بودم و شاید به این خاطر، فکر می‌کردم این پیشنهادها به نفع ماست. البته، در آن زمان، ما اکثر کسانی را که مذهبی نبودند و ضد سرمایه‌داری بودند، چپ می‌خواندیم.

در زمان اعتصاب ما، چون هیچ کس سر کار نمی‌رفت، ما نماینده‌های «کمیته‌ی اعتصاب» با هم مرتباً در تماس بودیم؛ با هم جلسه می‌گذاشتیم و تقسیم کار می‌کردیم. برای مثال، یک روز من و آقای حاج درویش و



سیدیان و محمد هاشم و انیسی به روزنامه‌ی «کیهان» و روزنامه «اطلاعات» رفتیم. از طرف ما، آقای سیدیان سخن می‌گفت. از آن‌ها خواستیم، که خبرهای صنعت نفت و اعتصاب ما را انعکاس دهند. آن‌ها هم این کار کردند و از ما حمایت نمودند. یک روز هم، من با چند نماینده‌ی دیگر «کمیته‌ی اعتصاب» به بانک مرکزی رفتیم، که کارکنان آن در حال تحصن بودند. در آن جا، آقای انیسی و بعد آقای آیت از طرف ما سخن‌رانی کردند. همین آقای آیت در «شورای انقلاب» نقش مهمی داشت و زمانی هم نماینده‌ی مجلس شد و در همان ایام ترور گردید.

آقای آیت، در مورد حکومت جمهوری اسلامی سخن می‌گفت و تبلیغ می‌کرد، که ما آن را جدی نمی‌گرفتیم. حتا سخن ایشان را به طور جدی گوش نمی‌دادیم. البته هیچ برخورد و یا انتقادی هم نمی‌کردیم، که ای کاش می‌کردیم تا شاید از انقلاب نتیجه‌ی بهتری می‌گرفتیم. در همین ایام، آقای رفسنجانی هم تلاش می‌کرد در اداره‌ی مرکزی شرکت نفت، افرادی را پیدا کند تا بتواند در شرکت نفت نفوذ نماید. ما آقای رفسنجانی را نمی‌شناختیم و در «کمیته‌ی اعتصاب» هم هیچ گونه تماسی با ایشان نداشتیم. گرچه آقای رفسنجانی، بهشتی و مطهری در «شورای انقلاب» فعال بودند، ولی ما فقط با آقای بازرگان، صباغیان و حبیبی گاهی وقت‌ها در تماس بودیم و گاهی هم با آقای طالقانی و و عراقی (که بعد ترور شد). ما حرف‌های این آقایان را می‌شنیدیم، ولی تصمیم آخر را در «کمیته‌ی اعتصاب» می‌گرفتیم. در همین ایام، وقتی به عنوان نماینده‌های «کمیته‌ی اعتصاب» برای پیش‌برد فعالیت‌های مان به مکان‌های دیگر می‌رفتیم، متوجه شدیم که آقای رفسنجانی و موسوی اردبیلی دارند در مورد قوانین حکومت اسلامی تبلیغ می‌کنند. ما هم متأسفانه فقط به خاطر این که اختلاف نیافتد، در مقابل این گونه تبلیغات سکوت می‌کردیم، که اشتباه محض بود. نظر ما در واقع این بود، که اول شاه برود تا ما بتوانیم آزادی سیاسی را به دست آوریم و بعد به سایر مسایل پردازیم. اما بعدها متوجه شدیم، که این نوع مبارزه درست نیست و واقعیت هم نشان داد، که سکوت در مقابل این فعالیت‌ها و تبلیغات، نتیجه‌ی خوبی برای ما و کل جامعه به دنبال نداشت. ای کاش در همان زمان و در متن مبارزه و شرایط مناسبی که وجود داشت، هم بر علیه سرمایه‌داری جهانی و هم بر علیه

سرمایه‌داری داخلی و هر شخص و جریانی که قصد ادامه‌ی استثمار کارگر و در قید و بند کردن آزادی‌های سیاسی و اجتماعی را داشت، موضع می‌گرفتیم، آگاه‌گری می‌کردیم و بر اساس مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری متحد می‌شدیم. اما ما فقط به فکر آزادی سیاسی بودیم و در این زمینه هم به سادگی فکر می‌کردیم، اگر شاه از قدرت کناره‌گیری کند، ما به این خواسته‌ی مهم خواهیم رسید.

به هر صورت، ما اعتصاب را تا پیروزی انقلاب ادامه دادیم. اما پس از پیروزی انقلاب، اعتصاب را شکستیم و مجدداً به کار مشغول شدیم. در روزهای اوایل انقلاب، کمی سر در گمی بین کارگران و کارکنان و حتا چپ‌ها وجود داشت. حالا دیگر گرایش‌ها چپ و راست، مذهبی و... با مواضع علنی خود درباره‌ی مسایل مختلف جامعه از هم مشخص می‌شدند. اعضای «کمیته‌ی اعتصاب» از هم جدا شده بودند و هر کدام به کارهای خود مشغول بودند. در میان کارگران و کارمندان، بحث سندیکا خیلی بالا گرفته بود. ولی طبق قانون کار، کارمندان حق داشتن سندیکا را نداشتند. با این که کارشان مستقیماً تولید فرآورده‌های نفتی بود، ولی مخصوصاً نام آن‌ها را کارمند گذاشت بودند تا حق داشتن تشکل مستقل را نداشته باشند. به همین خاطر، ما دنبال این بودیم که این مشکل را به طریقی حل کنیم. اگر می‌خواستیم بر خلاف قانون کار، کاری انجام دهیم، نخست باید یک تشکل یا جمعی از فعالین کارکنان را سازمان می‌دادیم تا بتوانیم با قدرت جمعی خود کارها را انجام داده و پیگیری کنیم؛ «کمیته‌ی اعتصاب»، تجربه‌ی خوبی برای ما بود. در همین بین، صحبت شورا پیش آمد. کارکنان و فعالین چپ کارگری، خیلی سری، از این ایده استقبال کردند. تماس‌ها گرفته شد و ارتباط‌ها برقرار گشت. از هر قسمتی یک نماینده انتخاب شد. دفتری هم ایجاد کردیم و نام آن را «دفتر شورا» گذاشتیم.

سرانجام، من و آقایان سرخابی، پدرام، رحیمی، دانشور، حسن پور، فرهمند، حسین برهانی، کاظم بیرشوی، محمد هاشم، امینیان، سیدیان، «شورای کارکنان پالایش‌گاه تهران» را به وجود آوردیم. همان طور که قبلاً نیز گفتم، پالایش‌گاه از چندین قسمت مختلف تشکیل شده بود. بنابراین، تصمیم گرفتیم از هر قسمت یک نماینده در جلسات شورا شرکت کند. در یک قسمت که مثلاً فقط بیست نفر کار می‌کردند، یک نماینده داشتند

و در قسمتی که صد نفر کار می‌کردند هم می‌توانستند یک نماینده داشته باشند. چون پالایش‌گاه در آن زمان از دوازده قسمت تشکیل شده بود. بنابراین، دوازده نماینده در جلسات شورا شرکت می‌کردند و هر کدام نماینده‌ی کارکنان قسمت خود بودند. در هر حال، شورا تشکیل شد و از هر قسمتی یک نماینده به دفتر شورا آمد. اساس‌نامه نوشته شد و فعالیت‌ها آغاز گشت. این نماینده‌ها خارج از دفتر شورا و یا در محیط کار، در عین حال، بحث‌های زیاد و گوناگونی با هم داشتند؛ به خصوص در مورد مسایل سیاسی. به طوری که هر کسی نظر سیاسی حزب و یا سازمان یا شخص خود را تبلیغ می‌کرد. ولی در نشست‌های شورا، همه اتفاق نظر داشتند که بحث‌ها اساساً مربوط به مسایل کارگران و کارکنان و منافع و مصالح آن‌ها باشد. از این رو، کم‌تر پیش می‌آمد در جلسات شورا، نمایندگان اختلاف نظر داشته باشند.

به تدریج چنین به نظر می‌آمد، که ما باید در کارهای مدیریت هم دخالت داشته باشیم و با وزیر نفت هم در تماس باشیم. ما، در شورا، ضمن این که هر روز به خواسته‌های جدیدی می‌رسیدیم؛ اما از طرفی هم تلاش می‌کردیم، که در تولید فرآورده‌های نفتی مشکلی به وجود نیاید و لطمه‌ای به تولید وارد نشود. خلاصه، تقسیم کار را شروع کردیم. نماینده‌ها به دنبال فعالیت‌های مختلفی می‌رفتند؛ اما دفتر شورا همیشه باز بود. هر روز یک یا دو نماینده در دفتر شورا می‌نشستند، تا اگر مراجعه کننده‌ای آمد، پاسخ‌گوی مسایل باشند. هر پانزده روز یک بار هم جلسه داشتیم و کارها را مرور و بررسی می‌کردیم و تصمیمات جدید برای ادامه‌ی فعالیت‌ها می‌گرفتیم. هر چند وقت هم مسئولین پالایش‌گاه و یا رییس پالایش‌گاه را به جلسه‌ی شورا دعوت می‌کردیم؛ یا این که خود ما در جلسات مدیران پالایش‌گاه، که هر هفته یک بار برگزار می‌شد، شرکت می‌کردیم. البته جلسات مدیران، قبل از انقلاب هم وجود داشت، که کارکنان پالایش‌گاه هیچ گونه نقش و دخالتی در آن نداشتند. اما بعد از انقلاب، همیشه یک نماینده از شورا در جلسات مدیران شرکت می‌کرد و نظرات شورا و یا خواسته‌ها و مطالبات کارکنان را با آن‌ها در میان می‌گذاشت، که معمولاً ترتیب اثر هم داده می‌شد. هر چند وقت هم با وزیر نفت تماس داشتیم و در دیدار با وی، نظرات شورا و خواسته‌ها و مطالبات کارکنان پالایش‌گاه را



مطرح می‌کردیم، که این جا هم اکثر مطالبات و خواسته‌های ما پذیرفته می‌شد. در آن زمان، لیست حقوق کارکنان محرمانه بود و کسی حق نداشت از حقوق دیگران با خبر شود. اما ما مجبور بودیم، که از چند و چون قضایای مالی و میزان حقوق‌ها سر در بیاوریم؛ چون شنیده بودیم، تعدادی از کارکنان، به خصوص مدیران، حقوق خیلی بیش‌تری از دیگر کارکنان دریافت می‌کنند. ما در شورا، تصمیم گرفتیم جلوی این تبعیض را بگیریم. در این راستا، من با نماینده‌های دیگر شورا، آقایان حسن‌پور، سرخابی و رحیمی، به اداره‌ی امور مالی رفتیم و از کارکنان آن جا خواستیم، که لیست حقوق همه‌ی کارکنان را به ما نشان دهند. کارمندان امور مالی با ما هم‌کاری کردند و لیست حقوق‌ها را به ما نشان دادند. ما هم از لیست حقوق‌ها، صورت‌برداری کردیم. البته این اقدام ما، کار دست ما داد؛ چرا که به بهانه‌ای واهی، ما را بازداشت کردند و به زندان قصر بردند. در بازداشت‌گاه زندان قصر، بازجویی از ما چند ساعتی طول کشید. سرانجام نزدیک یازده شب بود، که ناگهان یک پاسدار وارد اتاق بازجویی شد و خطاب به کسی که داشت از ما بازجویی می‌کرد، گفت: زود کار این‌ها را تمام کن، چون کارگران پالایش‌گاه با اتوبوس برای آزادی این‌ها آمده‌اند و الان جلوی زندان هستند. بازجو با شنیدن این سخنان پاسدار، کمی شوکه شد و فوراً تصمیم به آزاد کردن ما گرفت. پس از این که از دروازه‌ی زندان بیرون آمدیم، متوجه شدیم که محمد هاشم، یکی از نماینده‌های شورا، در اتوبوس نشسته است. در

واقعا برای دفاع از نمایندگان خود پیگیرانه مبارزه می‌کردند.

در هر حال، روز بعد از آزادی رفتیم سراغ وزیر نفت (آقای معین‌فر)، تا خواسته‌ها و مطالبات خود را مطرح کنیم. ولی ایشان، بدون مقدمه، گفت: همه‌ی ما باید مکتبی باشیم. این را بدانید، که ما دست‌های چریک‌های فدایی و بعد مجاهدین را کوتاه خواهیم کرد (البته این حرف‌ها در یک جلسه‌ی خصوصی زده می‌شد). از طرف شورا، من و آقای رحیمی و سرخابی در این جلسه شرکت کره بودیم. هم آقای سرخابی و هم رحیمی به حرف‌های معین‌فر اعتراض کردند و من هم ضمن اعتراض گفتم: ما کاری با احزاب



کم کردن ساعت کار، دو روز تعطیل در هفته، بالا بردن حقوق، آسان کردن دریافت وام مسکن، از بین بردن تبعیض بین کارگران و کارمندان، و تشکیل تعاونی مسکن انجام شد. اولین بار در ایران، تعاونی مسکن را ما تشکیل داده بودیم و برای کارکنان خانه ساخته شد، که در این قسمت آقای فرهنگ، یکی از نماینده‌های شورا، خیلی فعال بود. اتفاقاً، تعاونی مسکن تاثیر خود را بر کارخانه‌های دیگر هم بر جای گذاشت. چون، پس از آن، در نقاط مختلف کشور - چه در تهران و چه در شهرستان‌ها - کارگران و کارمندان برای خود تعاونی مسکن تشکیل دادند. از اقدامات دیگر ما هم چنین تشکیل تعاونی صندوق مالی، استخدام رسمی کارگران پیمانی، که قبلاً در استخدام موقت بودند، کمک به کارکنان جنگ زده، که از جنوب کشور به تهران آمده بودند، بهبود شرایط کار و ایمنی و لباس و وسایل کار، تنظیم و بهتر کردن ساعت شیفت کار، بدون این که به تولید فرآورده‌های نفتی خسارتی وارد شود، و جلوگیری از رفتن کارکنان به جنگ، بود.

در این مورد آخری، از طرف دولت و وزیر نفت بخش‌نامه آمده بود، که منقضیان خدمت در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ باید به جبهه‌های جنگ بروند. شورا جلوی اجباری این اقدام را گرفت. ما گفتیم، که هر کسی اگر خودش می‌خواهد و داوطلب است می‌تواند در جنگ شرکت کند. و شرکت در جنگ نباید برای کسی اجباری باشد. خیلی کارهای دیگر هم انجام دادیم. از پیروزی انقلاب در سال ۵۷ تا شکست آن، یعنی تا حاکم شدن

و سازمان‌های سیاسی نداریم؛ هر حزبی یا سازمانی مسالهای خودش را دارد؛ این به ما ربطی ندارد؛ ما فقط نماینده‌ی کارکنان پالایش‌گاه هستیم و خواسته‌ها و مطالبات آن‌ها را پیگیری می‌کنیم. اگر به مطالبات کارکنان رسیدگی شد چه بهتر. اما اگر به مطالبات کارکنان رسیدگی نشود، ما مجبور هستیم این مساله را با کارکنان در میان بگذاریم. و آن وقت، این کارکنان هستند که تصمیم می‌گیرند چه بکنند و چه نکنند.

در مدت زمانی که شورای کارکنان صنعت نفت وجود داشت، خیلی از مطالبات کارکنان آن برآورده شد. در آن دوره، اقداماتی مانند:

واقع، ایشان بود که کارکنان پالایش‌گاه را بسیج کرده و برای حمایت از ما به آن جا آورده بود. توجه کنید، که در آن ایام، وقتی ما را دستگیر کردند، کارگران و کارکنان از ما حمایت کردند. و حکومت نیز مجبور شد، ما را آزاد کند. اما در سال‌های بعد، با هزار فریب و نیرنگ، هر کدام از نماینده‌ها را به حزب یا سازمانی می‌چسباندند و به راحتی آن‌ها را اخراج، زندانی و حتا اعدام می‌کردند و کسی هم نمی‌توانست از نمایندگان خود حمایت کند. (در این مورد، نظر خودم را به طور کامل توضیح خواهم داد). خلاصه این که در آن ایام، کارگران و فعالین کارگری،



کارکنان نفت به «غرضی قلدر» معروف گشته بود. وزارت ایشان در صنعت نفت مصادف بود با سرکوب شدید در کُل جامعه. در همین ایام - و در حالی که بر متن فعالیت‌های هم‌آهنگ و سراسری فعالین پالایش‌گاه‌های سراسر کشور، دیگر تشکل سراسری کارکنان صنعت نفت هم وجود داشت - نماینده‌های «شورای سراسری کارکنان صنعت نفت»، یعنی نماینده‌های پالایش‌گاه آبادان، اصفهان، تبریز و تهران در دفتر شورای پالایش‌گاه تهران، جلسه گذاشته بودیم. در این جلسه، از پالایش‌گاه تهران، من و آقای رحیمی، انیسی و سرخابی شرکت کرده بودیم. مباحث زیادی در این جلسه مطرح شد. یکی از نماینده‌های پالایش‌گاه آبادان گفت: الان مدتی هست که خیلی از خواسته‌های کارکنان بر آورده نمی‌شود، اوضاع خوب نیست. باید اعتصاب کنیم. اما بعضی از نماینده‌ها بر این عقیده بودند، که زمینه‌ی اعتصاب وجود ندارد. و بعضی دیگر نظرشان این بود، که زمینه‌ی اعتصاب وجود دارد. خلاصه، قرار بر این شد که در هر پالایش‌گاه، مجمع عمومی گذاشته شود و با کارکنان پالایش‌گاه‌ها، صلاح و مشورت شود که آیا موافق اعتصاب هستند یا نه. از چند و چون پالایش‌گاه‌های دیگر خبر دقیقی ندارم و نمی‌دانم آیا موفق به برگزاری مجمع عمومی شدند یا نه؛ اما ما در رستوران پالایش‌گاه تهران، مجمع عمومی تشکیل دادیم، که در آن تعداد زیادی از کارکنان پالایش‌گاه شرکت کرده بودند. نتیجه‌ی مجمع عمومی این شد، که همه‌ی کارکنان پالایش‌گاه موافق اعتصاب نیستند و بهتر است که اعتصاب نشود. واقعیت هم این بود، که چون همه‌ی کارکنان به اعتصاب باور نداشتند و درگیر آن نمی‌شدند، اعتصاب شکست می‌خورد و مشکلات بسیاری به وجود می‌آمد. بعد از این جلسه هم یک بار قرار شده بود، که شورای سراسری کارکنان نفت، جلسه‌ای در پالایش‌گاه اصفهان تشکیل دهد. از طرف پالایش‌گاه تهران، من و آقای رحیمی به اصفهان رفتیم. به محض این که به اصفهان رسیدیم، از مخابرات اصفهان به دفتر شورای پالایش‌گاه تهران تلفن زدیم و اطلاع دادیم، که ما سالم به اصفهان رسیده‌ایم و الان هم می‌خواهیم به طرف پالایش‌گاه اصفهان حرکت کنیم. از آن طرف، آقای پدرام - که یکی از نماینده‌های شورا بود - گفت: کاش به اصفهان نمی‌رفتید، چون پاسدارها تهدید کرده‌اند و قرار شده جلسه تشکیل

نشود. گفته‌اند اگر جلسه گذاشته شود، همه را دستگیر می‌کنند. من به ایشان گفتم: ما در هر حال به پالایش‌گاه می‌رویم. و همین کار را هم کردیم. وقتی به پالایش‌گاه رسیدیم، مامورین اول جلوی ما را گرفتند. به آن‌ها گفتم: آقایان ما اصلاً جلسه نداریم. اما حالا که این همه راه را آمده‌ایم، حداقل بگذارید پالایش‌گاه اصفهان را ببینیم (چون تازه ساز بود). می‌خواهیم ببینیم آیا شبیه پالایش‌گاه تهران هست یا نه. خلاصه، وارد پالایش‌گاه اصفهان شدیم و دو نفر از نماینده‌های آن را هم پیدا کردیم. البته آن جا جلسه نگذاشتیم، اما شب رفتیم به خانه‌ی یکی از نماینده‌ها و در آن جا به بحث و گفت‌وگو نشستیم. این را هم باید توضیح بدهم، که در همان ایامی که شورای کارکنان پالایش‌گاه تشکیل شده بود، از طرفی هم انجمن اسلامی‌های و پاسداران به وجود آمده بودند. آن‌ها، به عنوان ارگان‌های حکومتی، به مرور جای خود را در پالایش‌گاه محکم می‌کردند. در همان موقع، ما باید به وجود این ارگان‌های حکومتی اعتراض می‌کردیم و در مقابل آن‌ها از گارد پالایش‌گاه - که نگهدارنده شرکت نفت بود - حمایت می‌کردیم. به خصوص که اداره‌ی محافظت پالایش‌گاه (گارد) با شورا هم‌کاری می‌کرد. حتا یک بار یکی از این گاردی‌ها سراغ مرا گرفت و به من گفت: آقای پیچگاه، مواظب خودتان باشید. دستور «تیر» برای شما و فلانی آمده است. (با پوزش از این که می‌گویم فلانی، چون آن هم کار قدیمی من در ایران زندگی می‌کند و اسم بردن از ایشان درست نیست). گفتم: یعنی چه؟ برای چی؟ گفت: در جلسه‌ی مشترک پاسدارها و گاردی‌ها، یکی از پاسداران گفت، که علی پیچگاه، نشریه‌ی کمونیست‌ها را در پالایش‌گاه تهران پخش می‌کند و به این خاطر به ما دستور داده‌اند، که هر موقع دیدیم که او در حال پخش نشریه است، در جا به سوی وی تیراندازی کنیم. من، ضمن تشکر از این مامور گارد پالایش‌گاه، گفتم: از این پس مواظب خواهم بود. این هم یکی دیگر از اشتباهات ما بود. ما این قدرت را داشتیم، که جلوی این ارگان‌های حکومتی می‌ایستادیم و اجازه نمی‌دادیم در پالایش‌گاه قدرت بگیرند و حاکم بشوند و بعد هم محیط پالایش‌گاه را نظامی کنند؛ اما متأسفانه حتا به فکر این هم نیافتاده بودیم، که این هم عرصه‌ای از مبارزه‌ی ماست و روزی این ارگان‌ها به سرکوب و نابودی شورا اقدام خواهند کرد

و فعالین صدیق کارگری را از بین خواهند برد. متأسفانه در این مورد کوتاهی کردیم و شکست خوردیم. به ادامه‌ی فعالیت‌های مان در شورا پردازیم. شورای پالایش‌گاه تهران گاهی از مبارزین سیاسی دعوت می‌کرد تا در پالایش‌گاه و در جمع کارکنان آن سخن‌رانی کنند و نظریات خود را مطرح نمایند. در این سخن‌رانی‌ها، کارکنان هم سئوالات خود را مطرح می‌کردند و پاسخ‌های سخن‌رانان را می‌شنیدند. برای مثال، از آقای حشمت رئیسی که آن موقع از اعضای یکی از سازمان‌های سیاسی چپ بود، دعوت شده بود و یا از آقای بازرگان که در دولت موقت بعد از انقلاب، نخست‌وزیر بود. یادم می‌آید روزی هم از آقای یزدی دعوت کردیم (در آن موقع، ایشان وزیر امور خارجه و معاون نخست‌وزیر بود). ایشان در حال سخن‌رانی در رستوران پالایش‌گاه تهران بود، که تلفن رستوران به صدا در آمد. از آن طرف، کسی می‌خواست با ایشان صحبت کند. پس از این که گفت‌وگوی تلفنی آقای یزدی تمام شد، با ناراحتی و با عصبانیت صحبت خود را ادامه داد و از جمله گفت: الان به من خبر دادند، که عده‌ای سفارت آمریکا را اشغال کردند. در همان موقع یکی از کارکنان پالایش‌گاه سؤال کرد: نظر شما در این مورد چیست؟ ایشان جواب داد: «آن‌هایی که سفارت را گرفتند، اشتباه بزرگی مرتکب شدند، آتشی بر پا کردند که دودش به چشم خودشان خواهد رفت.» وقتی که ما مبارزه را شروع کردیم، چه از طریق کمیته‌ی اعتصاب کارکنان صنعت نفت و یا چه از طریق شورای کارکنان صنعت نفت، ما تنها حکومت شاه و یا سرمایه‌داران داخلی را دشمن خود می‌دیم و فکر می‌کردیم، فقط این‌ها هستند که جلوی تشکل آزاد و مستقل کارگری را می‌گیرند و از آزادی سیاسی جلوگیری می‌کنند. در حالی که آن‌ها خرس‌های کوچکی بودند، که نماینده و حامی خرس‌های بزرگ، همان سرمایه‌داران جهانی، بودند. و ما در همان موقع، بدون آن که متوجه باشیم، در واقع هم با سرمایه‌داران داخلی و هم با سرمایه‌داران خارجی مبارزه می‌کردیم. ما نمی‌دانستیم، که این سرمایه‌داران جهانی هستند که به سرمایه‌داران و مرتجعین داخلی کمک می‌کنند تا آن‌ها قدرت بگیرند و طبقه‌ی کارگر و مردم زحمت‌کش را استثمار و سرکوب کنند، تا در واقع منافع سرمایه‌داران جهان تامین و تضمین شده باقی بماند.



سرمایه‌داری یک نظام جهانی است و شکست یک بخش آن طبعاً به بخش‌های دیگر هم ضربه می‌زند و آن‌ها را تضعیف می‌کند. برای همین هم سرمایه‌داران جهان با هم متحد می‌شوند و از منافع جهانی خود در هر کشور و منطقه‌ای در مقابل اعتراضات و اعتصابات کارگران و مردم محروم دفاع می‌کنند. برای همین هم هست، که کمونیست‌ها می‌گویند: برای محور استثمار، کارگران جهان باید متحد شوند! به نظر و تجربه‌ی من هم این سیاست کاملاً درست است. کارگران ضمن این که مبارزه علیه سرمایه‌داران داخلی را پیش می‌برند، بهترین شکل این است که هم‌زمان با مبارزین و فعالین کارگری در دیگر نقاط جهان نیز ارتباط برقرار کنند و با آن‌ها متحد شوند. چنین اتحادی، قدرت کارگران را حتا در مبارزه علیه سرمایه‌داران داخلی بیش‌تر می‌کند و امکانات بیش‌تری برای پیش‌برد مبارزه‌ی آن‌ها به وجود می‌آورد.

نکته‌ی مهم دیگری که کارگران مبارز باید به آن توجه کنند، مساله‌ی دین و مذهب است. هم سرمایه‌داران داخلی و هم سرمایه‌داران خارجی، همیشه در طول تاریخ، برای سرکوب مبارزه‌ی کارگران و نیروهای چپ و برای نفاق انداختن در بین آن‌ها از مذهب و دین استفاده کرده و هنوز هم می‌کنند. مبارزه علیه توهم به دین و مذهب، که به خاطر همین گونه استفاده‌ها از آن، توسط سرمایه‌داران به اشکال مختلف از طریق مسجد، رادیو و تلویزیون و روزنامه و کتاب و... دامن زده می‌شود، یک مساله‌ی بسیار مهم است. و هیچ وقت هم متأسفانه به طور جدی تلاش نشده، تا نقش دین و مذهب در جامعه کم‌رنگ شود. در ایران، و کشورهای مثل آن، این نقش همیشه بسیار پررنگ بود. همیشه پادشاهانی که قدرت می‌گرفتند، از حربه‌ی مذهب علیه مردم و برای ساکت کردن آن‌ها استفاده می‌کردند. به خصوص این که مسلمان‌ها، بیش از ۱۴۰۰ سال تشکیلات منظمی داشتند و در مساجد و تکایا جمع می‌شدند و به بحث و تبادل نظر می‌پرداختند. در ایران، جریان مذهبی از همین امکان استفاده می‌کرد. آخوندها از مرکز تشکیلات خود، یعنی حوزه‌های علمیه قم یا اصفهان یا مشهد، به همه‌ی نقاط ایران می‌رفتند و برای مردمی که در مساجد یا تکایا جمع می‌شدند، سخن‌رانی می‌کردند. خلاصه‌ی کلام این که، مسلمان‌ها ۱۴۰۰ سال تشکیلات منظم داشتند و پادشاهان و نیروهای امنیتی هم از آن‌ها

حمایت می‌کردند. به همین خاطر، با این که ما کارگران اعتصاب کردیم، و نیروهای چپ نقش اساسی در اعتصاب کارگران داشتند؛ با این که انقلاب با خواسته‌های اساسی آن: آزادی و دست‌یابی به یک زندگی انسانی، بر دوش کارگران و مردم محروم بر پا شده بود؛ با این که همین مردم، با رنج و خون خود درخت انقلاب را آبیاری کرده بودند؛ اما انقلاب را نیروهای مذهبی جامعه، با اتکا به تشکیلات خود، با توهم بخشی از مردم جامعه نسبت به خود، با زور و سرکوب، و با حمایت دولت‌های سرمایه‌داری خارجی که فکر می‌کردند نیروهای مذهبی بهتر از هر نیروی دیگری - به جای رژیم پهلوی - می‌توانند هم از گسترش انقلاب جلوگیری کرده و آن را به شکست بکشاند و هم منافع آن‌ها را تامین و تضمین کنند، سرکوب کردند. ما، همان طور که گفتیم، متأسفانه علیه توهمات مذهبی، علیه فعالیت‌های نیروهای مذهبی و تبلیغات ارتجاعی آن‌ها برای فریب کارگران و توده‌ی مردم، هیچ اقدام جدی‌یی انجام ندادیم. این، یکی از اشتباهات مهم ما بود.

یادم می‌آید در مقطع انقلاب، ما فعالین کارگری به اصطلاح «سر» بودیم، ولی مدتی بعد از پیروزی انقلاب، همین «سر»ها را سر بریدند و انقلاب را به شکست کشاندند. تشکل‌های مستقل کارگری و شوراهای کارگران را از بین بردند. مخالفان را شکنجه و اعدام کردند. چنان رعب و وحشتی در محیط‌های کار و در کُل جامعه ایجاد کردند، تا کسی جرئت نفس کشیدن هم نداشته باشد. در کارخانه‌ها و موسسات کار، در هر قسمتی، افراد خود را بدون آن که تخصصی داشته باشند، استخدام کردند تا نقش پلیس و جاسوس علیه کارگران مخالف را ایفا کنند. و به این ترتیب، بسیاری از فعالین کارگری را شناسایی کردند، از محل کار اخراج کردند و یا به زندان‌ها انداختند. و زمینه‌ی سرکوب جنبش کارگری را به وجود آوردند.

البته حکومت اسلامی، همیشه تلاش می‌کرد با ابزار اسلام بین کارگران تفرقه ایجاد کرده و مبارزه‌ی آن‌ها را سرکوب کند. برای مثال، وقتی می‌خواستند نماینده‌های کارگران را اخراج و یا دستگیر و زندانی و اعدام کنند، از همین حربه‌ی ایجاد تفرقه بین آن‌ها استفاده می‌کردند؛ به طوری که هر کدام از نماینده‌ها را به حزب و یا سازمانی وصل می‌کردند، و چون کارگران هم از بعضی احزاب و یا سازمان‌های سیاسی ناراضی بودند و هم از

اخراج و زندان می‌ترسیدند، بنابراین وقتی که نماینده‌ای دستگیر می‌شد، متأسفانه از او حمایت زیادی صورت نمی‌گرفت. (منظورم بعد از سال ۱۳۶۱ است). در حالی که، همان طور که قبلاً هم اشاره کردم، وقتی در سال ۱۳۵۹ می‌خواستند ما را دستگیر کنند، کارکنان پالایش‌گاه تهران با چند اتوبوس به زندان قصر آمدند، جلوی آن تجمع کردند، تا حکومت مجبور به آزادی ما شد. اما از سال ۱۳۶۱، که سرکوب به طور وحشت‌ناکی در جریان بود، با کوچک‌ترین اعتراضی، نماینده‌ها و فعالین کارگری را بدون درنگ دستگیر و به زندان می‌افکندند.

امروزه، بسیاری از جریان‌های سیاسی، و به خصوص خود حکومت اسلامی و طرف‌داران آن‌ها، و همین‌طور رسانه‌های خارجی، وقایع انقلاب ۱۳۵۷ را تحریف می‌کنند. گویا مبارزه از سوی نیروهای مذهبی شروع شده بود؛ گویا کارگران در این مبارزه و انقلاب هیچ نقشی نداشتند؛ گویا مردم شرکت‌کننده در انقلاب از همان ابتدا خواهان حکومت مذهبی بودند؛ هیچ کدام از این‌ها واقعیت ندارد. انقلاب را کارگران و مردم محروم و زحمت‌کش علیه ستم و استثمار رژیم پهلوی برپا کردند. نیروهای مذهبی، همان‌طور که قبلاً هم گفتیم، با اتکا به تشکیلات سراسری خود و حمایت بی‌دریغ دولت‌های سرمایه‌داری جهان، بر این انقلاب سوار شدند تا آن را به شکست بکشاند. موفق هم شدند، به خصوص به خاطر اشتباهاتی که ما کارگران و نیروهای چپ مرتکب شدیم. اگر ما به مساله‌ی قدرت سیاسی توجه داشتیم و فعالیت‌های خود را به خارج از پالایش‌گاه‌ها و کارخانه‌ها، یعنی به سطح کُل جامعه، هم بسط می‌دادیم؛ اگر نسبت به فعالیت جریان‌های مذهبی و تبلیغات آن‌ها عکس‌العمل نشان می‌دادیم؛ اگر از قدرت جمعی کارگران برای جلوگیری از شکل‌گیری ارگان‌های سرکوب حکومتی استفاده می‌کردیم؛ اگر به موقع به فکر اتحاد همه‌ی بخش‌های طبقه‌ی کارگر می‌افتادیم و تشکل سراسری خود را علیه سرمایه‌داری ایجاد می‌کردیم، قطعاً روند اوضاع به شکل دیگری پیش می‌رفت. به شکلی که هنوز هم موضوع مبارزه‌ی کارگران و مردم محروم و زحمت‌کش علیه حکومت اسلامی است.

امید دارم روزی بزرگ‌ترین آرزوی زندگی من برآورده شود، که همانا پیروزی طبقه‌ی کارگر و رهایی آن از زنجیرهای بردگی مزدی است!

